

دو خانواده، دو خواهر و دوباره انبوهی از «رازها و دروغ‌ها»؛ بازگشت مایک لی به سینما بعد از چندین سال دوری از آن، بازگشت امیدوارکننده‌ای است. همان چیزی که از او انتظار داریم و همانی که باید باشد. سبک و استایل و شیوه‌ی منحصر به فرد او به ما کمک می‌کند تا در هوای خفقان آور ۲۰۲۴-۲۰۲۵ دوباره نفس بکشیم.

پرتره‌ای از انسان معاصر، انسانی که محبوس جهان خیالی خود است، انسانی که از ساده‌ترین ارتباطات انسانی محروم است، انسانی که از لمس کردن و در آغوش گرفتن عاجز است و انسانی که حتی کوچکترین محبت را باور نمی‌کند و قهقهه می‌زند، قهقهه‌ای بلند که تبدیل به گریستنی دردناک می‌شود...

به راستی در «حقایق ناگوار» مرز بین گریه و خنده کجاست؟ مرز بین کمدی و تراژدی؟ آن پسرک درشت‌هیکل و چاق فیلم باعث تمسخر ما می‌شود یا برای او دل می‌سوزانیم؟ از شخصیت زن اصلی فیلم متنفریم یا با او همذات‌پنداری می‌کنیم؟ بی‌کنشی و انفعال پدر باعث تعجب ما است یا حق را به او می‌دهیم؟ در فیلم مایک لی یک جواب برای یک سوال وجود ندارد، یک مسئله یک راه حل ندارد و همه‌چیز به هم گره می‌خورد، درست مثل پیرنگ فیلم که خیلی ساده می‌نمایاند اما اصلاً ساده نیست، پیرنگ به سمت گره‌گشایی قرار نیست پیش رود بلکه قرار است به سمت کورشدن گره پیش برویم، هر چه بیشتر تقلا می‌کنیم، بیشتر فرو می‌رویم، هر چه بیشتر به جلو قدم برمی‌داریم بیشتر درجا می‌زنیم و ...

شخصیت اصلی ما (پنسی) زنی است تهاجمی و پرخاشگر که مدام حمله می‌کند، حمله نه از برای دفاع از خود، بلکه حمله برای تخریب خود، حمله‌ای از روی عجز و ناتوانی؛ مدام صحبت می‌کند، مدام زمین و زمان را به هم می‌ریزد و کوچکترین چیزی باعث خشم او می‌شود. وسواسی شدید او را در بر گرفته، کوچکترین صدا و آلودگی و ناهماهنگی باعث وحشت او می‌شود. او حتی در خواب هم تنفر دیگران را حس می‌کند، وقتی از خواب می‌پرد احساس می‌کند که دیگران در خانه‌ی او هستند و در آستانه‌ی تعرض به او و ...

به راستی که این خشم از تنفر دیگران به او می‌آید و یا این تنفری است که از خود او نشئت می‌گیرد و بازتاب آن را در دیگران می‌بیند؟ اجازه دهید یک کات موازی - درست مثل فیلم - بزنیم و سراغ خواهر او برویم: او کاملاً برعکس اهل صبر و تحمل است، اهل مکث و سکوت و گذشت؛ ما او را اولین بار در سرکارش می‌بینیم: یک آرایشگاه زنانه و مشتریانی که عادت کرده به آن‌ها گوش دهد و سنگ صبور آن‌ها باشد و همزمان مادری که صدایش هم طنین دخترانش که از نسل جوان‌تر هستند است. دخترانی که درست مثل ساز مخالف در فیلم، چندان رنج و عذابی حس نمی‌کنند، دختری که در یک شرکت آرایشی کار می‌کند و دختر دیگر در یک شرکت حقوقی. مادر این خانواده تا حد زیادی زندگی‌اش را جمع کرده و سر و سامان داده اما مسئله ما خانواده‌ی پنسی است که در برخورد با این خانواده، هر دو خانواده را به سمت نابودی می‌برد.

پنسی از جنس تمام شخصیت‌های پیشین فیلم‌های مایک لی است. فیلم بر محور او پیش می‌رود، رفتارش با خانواده و خواهر و غریبه‌ها. اپیزودهایی از زندگی روزمره او. او در جدال‌هایش با دیگران در مدیوم‌شات و مدیوم‌کلوز است اما در سکوت‌ها و مکث‌ها و رنج‌هایش در کلوز‌آپ. دردها و رنج‌هایی که هم جسمانی و هم روحی است. دردها و رنج‌هایی از گذشته تا اکنون. برای نمونه صحنه‌ای که مربوط به حضور دو خواهر بر مزار مادر می‌شود را بررسی کنیم: خواهر پنسی روی قبر مادر خم شده و دسته گل را روی مزار می‌گذارد. اما پنسی چندین قدم دور از مزار مادر ایستاده و به آن نزدیک نمی‌شود و حتی دسته گل را هم روی قبر نمی‌گذارد و این کار را به خواهر واگذار می‌کند. گویی پنسی حتی توانایی ارتباط با مردگان را هم ندارد. بعد دعوا و مرافقه‌ی این دو بر سر یادآوری مرگ مادر را می‌بینیم. نماها کات از تک‌شات به تک‌شات دیگری است، وقتی صحبت از لحظه‌ی مرگ مادر می‌شود و می‌فهمیم که در لحظه‌ی مرگ مادر، فقط پنسی کنارش بوده نمای تک‌نفره و مدیوم‌کلوز او را داریم و تصویر کات نمی‌خورد؛ خواهر وارد تک‌شات او شده و او را در آغوش می‌کشد، دوربین کمی به راست پن می‌کند تا هر دو را در تصویر جا دهد. جدا از رفتار دوربین، رفتار بازیگران هم فوق‌العاده است: خواهر به راحتی گریه می‌کند و اشک‌هایش سرازیر می‌شود. اما پنسی خودش را تا حد زیادی کنترل می‌کند و با اینکه بغض گلویش را گرفته، فقط چشمانش تر است. و وقتی همدیگر را به آغوش می‌کشند یک قطره اشک به آرامی از گونه اش سرازیر می‌شود، گویی پنسی گریه کردن را هم فراموش کرده است... و وقتی در نمای دو نفره، خواهر می‌گوید «دوستت دارم» پنسی به نشانه نفی سرش را محکم تکان می‌دهد.

یا صحنه‌ی شام را مرور کنیم: یک نمای شش نفره داریم که تمام اعضای خانواده پشت میز و روی مبل نشسته‌اند. پدر در پیش‌زمینه پشتش به دوربین است (بی تفاوت و ناتوان)، پسرک چاق (موزس) در سمت راست تصویر به صورت نصفه و نیمه دیده می‌شود (او هم سوژه‌ی این صحنه نیست و کاری از او بر نمی‌آید)، دو دختر که سعی می‌کنند جمع را صمیمی‌تر کنند به صورت قرینه در سمت راست و چپ تصویر – در پس‌زمینه – تصویر را آبرونیک‌تر می‌کنند. و پنسی در وسط تصویر و خواهرش کنار او که سوژه‌ی اصلی این تصویرند. این نما درست شبیه یک تابلوی نقاشی می‌ماند و تمام روابط این دو خانواده را به درستی ترسیم می‌کند.

و اما یکی از بهترین سکانس‌های فیلم: دخترها می‌گویند که موزس برای روز مادر برای پنسی گل گرفته – که در زندگی پنسی این اتفاق بی‌سابقه بوده است – موزس وقتی این مسئله را در جمع اعلام می‌کند به بیرون از پنجره خیره شده و به مادرش نگاه نمی‌کند. مادر وقتی این جمله را می‌شنود، دوربین از او کلوز و اکستریم‌کلوز می‌گیرد، خوب به رفتار و جزئیات صورت پنسی دقت کنید: ابتدا لب‌ها و چانه‌هایش شروع به لرزیدن می‌کند، سپس پوزخند می‌زند، پوزخند تبدیل به قهقهه‌ای بلند می‌شود و سپس این قهقهه تبدیل به گریستنی دردناک می‌شود – اولین باری که پنسی این‌چنین می‌گرید – سپس کات به خواهر که نمی‌داند چه واکنشی نشان دهد، او نیز هم طنین با پنسی احساسش مدام بین گریه و خنده عوض می‌شود و کات به اعضای خانواده و سنگین‌تر شدن فضا؛ این صحنه از آن صحنه‌هایی است که فقط از مایک لی برمی‌آید،

انبوهی از احساسات و رفتارها و میمیک‌هایی که مدام با هم جابجا شده و هر یک متضاد یکدیگرند، مخاطب هم مدام مثل شخصیت‌ها واکنش‌هایش تغییر می‌کند. پنسی می‌گوید: «خانواده از من متنفر است، شما از من متنفرید و ...» و میزانشن هم گویی میزانشن تصدیق حرف‌های اوست...

برویم سراغ پرده‌ی آخر: در یک سوم انتهایی پنسی تلاش می‌کند کمی به سمت تحول پیش رود، اما تلاشی که قرار نیست به هدف برسد. او در حیات پستی - که همیشه از روی وسواس بسته نگه می‌داشت - را باز می‌کند و پا برهنه در آن قدم می‌زند، سپس با سرعت گلدان را پر از آب می‌کند و گل‌های پسرش را در آن می‌گذارد و بعد آشپزخانه و شوهرش را ترک می‌کند. او شاید با پسرش به سازش برسد اما با شوهرش - و مادر فقیدش - هرگز... همان طور که در دیالوگ اشاره می‌شود ازدواج آن دو از روی اجبار بود، از ترس از تنهایی و ... این بدترین و وحشتناک‌ترین نوع ازدواج است و انگار تمام مشکلات زن، کفاره‌ی این گناه است؛ همان طور که وقتی به مادرش اشاره می‌کند و می‌گوید: «او هیچ وقت به من توجه نمی‌کرد... او دائما مرا مورد ملامت و انتقاد قرار می‌داد و ... با اینکه در آخرین لحظات عمرش این من بودم که کنارش بودم...» این موضوع، وسواس زن و جدال و انتقاد دائمش از دیگران را توضیح می‌دهد، انگار عقده‌هایی که از دوران کودکی و تنفیری که از ازدواجش دارد، درونی شده و به دیگران منتقل می‌شود.

صحبت از دیگران شد. شخصیت‌های فرعی فیلم هم هیچکدام کامل نیستند. آدم‌های نه چندان زیبا و حتی زشت، لاغر مردنی، یا بیش از اندازه چاق. آدم‌های کن لوچ و مایک لی شبیه انسان‌های زندگی روزمره‌ی ما هستند، آدم‌هایی کج و کوله و خسته که تمام بار زندگی - سرمایه داری - روی دوششان است؛ اگر کن لوچ مستقیم به سرمایه داری حمله می‌کند، مایک لی غیر مستقیم آثار آن را در - و بر - زندگی شخصیت‌هایش نشان می‌دهد. و به راستی هم چه چیزی جز نظام سرمایه داری - از نوع نئولیبرال آن - چنین بلایی را سر انسان‌ها می‌آورد؟

موزس را در فیلم نظر بگیرید، پسری که بیست و دو سال سن دارد اما شبیه بچه‌های پانزده ساله رفتار می‌کند: در اتاقش فست فود می‌خورد و بازی‌های ویدیویی بازی می‌کند، روزها به بیرون می‌رود و بی‌هدف پرسه می‌زند، بدون هیچ دوست و آشنایی (چه مذکر و چه مونث) ... حتی زمانی که دو جوان به او حمله می‌کنند - که جثه شان از او کوچکتر است - حوصله ندارد جواب آن‌ها را بدهد. او در فیلم مدام راه می‌رود و پرسه می‌زند... راه رفتن بدون هیچ مقصد و هدفی... این شاید وضعیت همه‌ی جوانان متولد ۲۰۰۰ به بعد است.

برگردیم به سکانس گلدان وقتی پنسی شوهرش را در آشپزخانه تنها می‌گذارد، او هم ناباورانه گل‌ها را از گلدان بیرون می‌آورد به حیات پستی پرت می‌کند، سپس روی صندلی می‌نشیند و شروع به گریستن می‌کند، گریه‌ی او را هم برای بار اول می‌بینیم اما فرق آن در این است که در تنهایی و مغرورانه‌تر اشک می‌ریزد.

و می‌رسیم به سکانس آخر: شوهر سر کار آسیب می‌بیند و وقتی همکارش او را به خانه می‌آورد به او می‌گوید که همسرش را از طبقه‌ی بالا صدا کند. او مدت زیادی منتظر می‌ماند آیا زن پایین خواهد آمد؟ در

این موقعیت بحرانی و اوج درام؟ اینجا مایک لی با تدوین موازی ما را به سراغ موزس می‌برد: پسرک در یک میدان شلوغ نشسته است. میدانی که روی پله‌های آن، چند آدم منزوی مثل خودش نشسته‌اند. تصویر لانگ‌شات است و پسرک در وسط تصویر دیده می‌شود، صدای آرشه‌های منقطع ویولنسل روی تصویر می‌آید، کات می‌خورد و تصویر مدیوم می‌شود، دخترکی جوان وارد تک‌شات او شده و نما توشات می‌شود. دخترک یک پله پایین‌تر از می‌نشیند، بسته‌ی خوراکی خود را از کیفش درآورده و به پسر تعارف می‌کند، حالا دختر یک پله بالا آمده و کنار او می‌نشیند و با هم شروع به صحبت می‌کنند، صدای صحنه را ما نمی‌شنویم. به نظر پسرک کمی رستگار شده، دیگر ادامه‌ی صحبتشان لازم نیست همین کافی است و کات به خانه.

مدیوم‌شات از شوهر در حال انتظار، کات، مدیوم‌شات از پنسی در حال فکرکردن و تصمیم‌گیری، کات، کلوزآپ مرد در اوج عجز و ناتوانی و یک قطره اشک روی گونه هایش، کات، کلوزآپ زن که در شک و تردید و خشم و اضطراب به سر می‌برد و کات به سیاهی و والسلام...
آیا پنسی پایین خواهد آمد؟ نمی‌دانیم؛ اگر پایین بیاید تغییری در وضعیت ایجاد می‌شود؟ خیر. به نظر این ازدواج محکوم به فناست و از آن گریزی نیست. شاید آن جوان بتواند تغییری در وضع خود ایجاد کند اما این مرد و زن میانسال خیر...
و در آخر فید به سیاهی و رنج‌هایی که از آن گریزی نیست.